

سیاوش کسرائی (از کتاب: خانگی)

خانگی

استخوان‌هایی از سفره رنگارنگش

که به سوی ما پرتاب شده

باوفامان کرده‌ست

چاپلوسانه به دور و بر پاهای کسی می‌پویم

که اتو دارد شلوار سفیدش هر روز

برق دارد کفشش

و به دستان پر انگشتری اوست مدام

بافته شلاقی چرمین و دسته طلا

خیز می‌گیریم گهگاه و به او حمله‌کنان

پارس بر می‌داریم

ما ولی خشمش را هیچ نمی‌انگیزیم

راست این است که ما خانگی او شده‌ایم

لوس و شکلک‌ساز و دست‌آموز

و در این خیل که در مطبخ او می‌لولند

جان آزادی با خوی بیابانی نیست

سگ رامی شده‌ایم

گرگ هاری باید .

گرگ و سگ

پیام داد سگ گله را شبی گرگی
که صبحدم بره بفرست، میهمان دارم
مرا به خشم نیاور، که گرگ بد خشم است
درون تیره و دندان خون فشان دارم
جواب داد: مرا با تو آشنایی نیست
که رهزنی تو و من نام پاسبان دارم
من از برای خور و خواب تن نپروردم
همیشه جان به کف و سر بر آستان دارم
مرا گران بخریدند تا به کار آیم
نه آنکه کار چو شد سخت سر گران دارم
مرا قلاده به گردن بود، پلاس به پشت
چه انتظار از این بیش ز آسمان دارم
عنان نفس ندادم چو غافلان از دست
کنون به دست توانا دو صد عنان دارم
گرفتم آنکه فرستادم آنچه می خواهی
ز خود چگونه چنین ننگ را نهان دارم
هراس نیست مرا هیچگه ز حمله گرگ
هراس کم دلی بره جان دارم
هزار بار گریزاندمت به دره و کوه
هزارها سخن از عهد باستان دارم

شبان به جرأت و تدبیرم آفرینها خواند
من این قلاده سیمین از آن زمان دارم
رفیق دزد نگردم به حيله و تلبیس
که عمرهاست به کوی وفا مکان دارم
درستکارم و هرگز نمانده ام بیکار
شبان گرم نبرد، پاس کاروان دارم (گرم = اگر مرا)
مرا نکشته، به آغل درون نخواهی شد
دهان من نتوان دوخت تا دهان دارم
جفای گرگ مرا تازگی نداشت، هنوز
سه زخم کهنه به پهلو و پشت و ران دارم
دو سال پیش، به دندان، دم تو بر کردم
کنون ز گوش گذشتی، چنین گمان دارم
دکان کید برو جای دیگری بگشای
فروش نیست در آنجا که من دکان دارم.